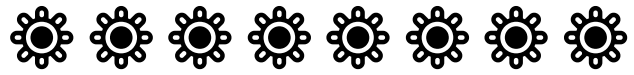


ریحانه محمود "نقشِ منفی", [۲۰,۰۵,۲۰, ۳۸:۱۹]



#پارت ۱۸۷

#ترنج

حمله کرد و تهش هم (گفت من تورو برا یک شب
میخواستم...)

نگاه از نگاهش گرفتم و به متین خیره شدم و گفتم: از
نگاهش واهمه دارم

_شیطونه میگه برم بزنم کورش کنم مرد که بیشرفو..
اصلا کی میگه بهش نگاه کنی ترنج؟؟

_از رو قصد که نگاه نکردم یهو چشمم به چشمش خورد

_من اون موقع هم گفتم الانم میگم امشب تو بخاطر این
بیشرف خراب نکن
تا بعد یه فکری می کنیم

_ممنون که هستی نمیدونم چجوری ازت تشکر کنم و
جبران کنم

متین با لبخند گفت: نیاز به جبران نیست تو خوب باشی
خوشحال باشی منم خوبم

گونه هام علاوه بر رنگ رژ گونه رنگ خجالت هم گرفتن
من هنوز بعد از این همه مدت عادت نکرده بودم

میدونستم متین میخواد بهم نزدیک شه من متینو دوس
داشتم

اون حامی تمام این سال های من بود اما الان نمی
تونستم بهش جور دیگه ایی نگاه کنم

و اگه حرفی چیزی میزد میخواستم از اون موقعیت فرار
کنم متین هم عادت کرده بود

به این فرار گریز من چیزی نمی گفت با دلم راه می امد
و من شرمنده این همه خوبیش بودم

اهنگ تموم شد رقصیدن ما تموم شد عکس انداختن
هدیه دادن شام خوردن همه اینا تموم شد

میشه بگی عروسی بهارم تموم شد و دخترکم الان برای
خودش یه زن متاهل هست چقدر زود همه چی اتفاق
افتاد

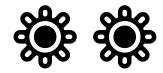
رنگ خوشحالی و عشق تو چشمای سامیار و بهار مشهود
بود درسته به من سخت گذشت با حضور آرش و نگاهای
خیرش من آرامش نداشتم

اما خب شب خوبی بود برای بهار و سامیار خیلی
خوشحالم که با عشق ازدواج کردن و اگه کاری هم کردن
ازش پیشمونن و..



ریحانه محمود "نقشِ منفی", [۱۱:۰۳ ۰۱,۰۶,۲۰]





#پارت ۱۸۸

#ترنج

اما خب شب خوبی بود برای بهار و سامیار خیلی
خوشحالم که با عشق ازدواج کردن و اگه کاری هم کردن
ازش پشیمونن و...

تا دم در خونه بدرقشون کردیم بهارو بغل کردم اشک تو
چشماش بود با لبخند گفتم: از اینجا به بعد باید قوی تر
از همیشه باشی چون مسئولیت تو دو برابر میشه

به خودت همسرت بچه‌ها زن حکم پایه های خونه رو
داره و مرد حکم سقف

پایه ها باید قوی باشن تا سقف ریزش

نکنه ضعیف بودن گریه کردن از پا در آمدن نداریم باید
قوی تر از همیشه پیش بری و زندگی تو اداره کنی

بهار با بغض گفت: اولین شبیه دارم ازت جدا میشم الان
که تو تنهایی دارم اذیت میشم نمیشه بیایی پیش ما

_قرار نیست من برم بمیرم قرار هم نیست تو بری خارج
همین دوتا خیابون اینور تری من میام بهت سر میزنم تو
بیا سر بزن اینجوری هم نکن سامیار گناه داره

متین امد بهار بغل کرد و پیشونیش بوسید گفت:هیچ
وقت فکر نمی کردم اینقدر زود بزرگ شی که بخوام تو

عروسیت شرکت کنم انگار همین دیروز بود که به دنیا
امدی خیلی بهت وابسته بودم هر جا که بودم خودم
میرسوندم خونه بینمت

صدای متین با بغض همراه بود بهار زد زیر گریه و
خودش پرت کرد تو بغل متین..

خلاصه بعد از کلی گریه کردن بهار سامیار رفتن خونه ی
خودشون منم سوار ماشین متین شدم رفتیم خونه

احساس غریبی داشتم خونه خیلی خلوت بود اصلا دلم
نمیخواست به اتاق بهار نگاه کنم چون نبودش تو ذوق
میزد

متین پیشم موند و تنهام نذاشت نمیدونم چرا خواب به
چشمم نمی امد

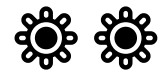
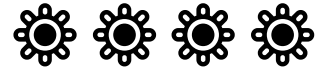
رو مبل نشستیم که متین گفت: با یه قهوه موافقی؟؟

لبخندی زدم گفتم: آره بیا بشین خودم درست میکنم..

_نمیخواه تو بشین خسته ایی خودم درست میکنم و....



ريحانه محمود "نقشِ منفي", [۱۱:۰۳ ۰۱,۰۶,۲۰]



#پارت ۱۸۹

#ترنج

_نمیخواه تو بشین خسته ایی خودم درست میکنم

متین که رفت قهوه درست کنه منم سرم گذاشتم رو مبل
و تکیه دادم

نمیدونم چقدر گذشته بود که متین همراه دو فنجون قهوه
برگشت

تشکری کردم ازش و یکی از فنجون هارو برداشتم که
متین گفت: نمیخواهی جریان آرش تعریف کنی؟؟؟

میدونستم متین تا الان کلی تحمل کرده تا نپرسه اما
صبرش لبریز شد دیگه

جریانو از اول براش تعریف کردم

میدونستم متین چقدر از آرش بدش میاد
و دلش میخواد خفش کنه اما خیلی تودار و صبور بود

چیزی نگفت و برای اینکه من اروم کنه و از نگرانی در
بیاره گفت: نگران نباش

میدونم الان حالت چیه اما ترجیح این یه حقیقته که دیر یا
زود اشکار میشه اون بیشرف هم پدر دخترته هم عموی

شوهرش اونا خیلی بهم نزدیک هستن
باید خودت آماده کنی دیر یا زود میفهمن اینو مطمئن باش
بهار دختری نیست که قدر این همه سال زحمات تورو
نبینه و بخواد حق بده به پدرش

و آرش هم نمیتونه کاری کنه بهار یه دختر بالغه که
خودش تصمیم میگیره

پس تو نگران نباش از الان باید آمادگی داشته باشی که
هر لحظه هر کجا ممکنه این راز بر ملا شه...

سری در جواب حرف های متین تکون دادم .. متین واقعا
باید مشاور میشد من

نمیدونم چی تو لحن و وجود این مرده که منو اروم میکنه
با قدردانی نگاهش کردم و باز گفتم: مرسی که هستی

متین لبخندی زد.. بقیه قهوه موم در سکوت خوردیم..

بعد از اونم به متین گفتم بره داخل اتاق بهار بخوابه
خودمم رفتم داخل اتاق

خودم بعد از تعویض لباسم و پاک کردن آرایشم
خوابیدم واقعا خواب چیز خوبی بود چون باعث میشد آدم
دیگه به چیزی فکر نکنه و...

